

## شهید عباس رنجبر



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	بهروز
تاریخ تولد	۱۳۳۹/۰۴/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۱۹
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	فرمانده گروهان
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	خارگ

## زندگینامه

عباس در تاریخ اول تیرماه ۱۳۳۹ در روستای محمد شاهی از توابع شهرستان گناوه در خانواده ای فقیر و مذهبی چشم به دنیا گشود پدرش بهروز با سختی زیاد و مشقت فراوان هزینه معاش خانواده را تأمین می کرد و مجبور بود برای گذران زندگی به خارج سفر کند. مادرش نیز در روستای خود کارهای سنگین مزرعه و باغ را انجام می داد. به هر صورت خدا خواسته بود روح و جسم این کودک در میان شدايد و سختی های زندگی ساخته و پرورده شود تا در روزی که ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان بلند می شود چون «عباس(ع)» جانباز ولایت باشد. و سر و دست را به آستان جانان تقدیم نماید. عباس شش ساله بود که به اتفاق خانواده به خارج مهاجرت نمود تا زندگی، درس و تلاش و مراحل پیشرفت را در آنجا ادامه دهد.

او در کنار درس خواندن به فعالیت و کار و تلاش می پرداخت. و تا سال دوم راهنمایی در جزیره خارک به تحصیل ادامه داد. همزمان با اوج گیری انقلاب شکوهمند اسلامی فعالانه در راهپیمایی ها شرکت داشت و فعالیت هایش را از مساجد شروع کرد. با روحانیت همیشه در ارتباط بود پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای حفظ نظم و آرامش جامعه و حفظ انقلاب و پاسداری از دستاوردهای آن به طور افتخاری با دوستان خود در شهر و اطراف تأسیسات نفتی به گشت زنی و نگهبانی مشغول بود.

در بدو تاسیسی نهاد مقدس سپاه پاسداران در شهریور ۱۳۵۸ به عضویت آن درآمد و از همان ابتدا انگار که گم شده اش را یافته باشد روز و شب را نمی شناخت. او خود را وقف انقلاب نموده بود.

عباس با دوستان خود که برخی از آنها اکنون در کنارش آرمیده اند با تشکیل بسیج مستضعفین در جزیره خارک به امر آموزش نظامی مردم اعم از افراد بومی و غیر بومی پرداخت.

هنوز صدای پرطنین او در آموزش های رزمی شنیده می شود. میدان تیری که بعدها به نام شهید عباس رنجبر نامگذاری شده است یادآور آن روزها و شور و شوق هاست. وقتی که فرمانده خستگی ناپذیر فرمان می داد و می گفت: هدف سیل مقابل، آتش اسلحه زیر خال سیاه، صدای برپا دادن و برجا دادن او جوانان رزمنده را به وجد می آورد.

او پس از دیدن آموزش ویژه و فرماندهی در پادگان شهید باقری تهران به طور مداوم به جبهه ها می رفت و در اولین اعزام به جبهه آبادان رفت در آنجا معاون گردان شهید قاسم بن حسن(ع) لشکر ۱۹ فجر شیراز بود.

ایشان با شجاعت و شایستگی مثال زدنی خود در عملیات های مختلف شرکت داشت از عملیات ثامن الائمه و شکست حصر آبادان گرفته تا آزادسازی خرمشهر در عملیات بیت المقدس، او همچنین در عملیات های مختلفی در غرب کشور از جمله آزادسازی شهر بوکان شرکت داشت.

عباس در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو و در عملیات کربلای چهار در منطقه شلمچه به عنوان فرمانده گردان عمل کننده و خط شکن رشادت ها و شجاعت های بی شماری از خود نشان داد. و یکی از بهترین فرماندهان جنگ محسوب می شد.

عباس در همه مسؤولیت هایی که بر عهده می گرفت بسیار موفق و دقیق بود و با مدیریت مثال زدنی خود مسؤولیت های محوله را به نحو احسن انجام می داد. ایشان در حفظ بیت المال بسیار حساس بود بطوری که در زمان مسؤولیت تدارکات سپاه خارک، همیشه در هر ماه قسمتی از حقوق خود را برای احتیاط به سپاه اختصاص می داد.

او خودش را از جبهه می دانست و مأمن و کاشانه اش سنگر بود و نمی توانست از آنجا دل بکند - عباس در طول سالهای حضور در جبهه چند بار مجروح گردید و در شهرهای مختلف بستری گردید. وقتی در عملیات والفجر مقدماتی مجروح شد در «بیمارستان سینای» تهران و بار دیگر نیز که به شدت مجروح شده بود در یکی از بیمارستان های شهر مشهد بستری گردید. در «عملیات والفجر ۸» هم که در منطقه «فاو» مجروح شیمیایی شده بود برای درمان به بیمارستان سعدی شیراز منتقل و در آنجا بستری گردید. اما پس از اندکی بهبودی مجدداً به جبهه برگشت.

گاهی هم که به مرخصی می آمد جایش در بسیج بود و در جمع آوری کمک های مردمی در سطح شهر به دوستان خود کمک می نمود.

شهید عباس رنجبر در حقیقت چون ستاره ای در خشان در جزیره خارگ می درخشید. همه مردم او را دوست داشتند. عباس عاشق و دلباخته ائمه اطهار علیهم السلام بود - روحیه بسیار معنوی و مذهبی او باعث جذب جوانان، به مسجد و فعالیت های مذهبی می شد. او مراسم عزاداری در ماه محرم و صفر را باشکوه برگزار می نمود. آقای بهروز گشتاب زاده یکی از دوستان شهید در خصوص سجایای اخلاقی شهید از لحاظ معنوی و عرفانی چنین می گوید: «در دعاهای توسل، زیارت عاشورا، دعای کمیل شرکت می کردند. همیشه نماز شب می خواند. او با قرآن مانوس بود و در اکثر اوقات ذکر و آیات قرآن بر لب داشت. و تا آنجا که امکان داشت در نماز جماعت شرکت می کرد.»

آری عباس که دیگر جهت وصال دوست لحظه شماری می کرد آخرین وداع خود را با شور و حالی وصف ناشدنی با خانواده و یاران انجام داد. گویی او می دانست که زمان عروج و قرار گرفتن در جوار قرب الهی نزدیک است به همین جهت این وداع و خداحافظی، رنگ و بوی دیگری داشت حتی به بعضی از دوستان خود گفته بود که این آخرین سفر اوست.

## خاطرات

### با خاطرات سبز او

آقای حاج حسین رنجبر برادر بزرگ و هم‌رزم آن شهید نقل می‌کند: «یکی از خاطراتی که همیشه به یادم است این است که روزی، تنها کنار سنگر نشسته بودم. «عباس» هم رفته بود با آقای «حاج محمدی» که از فرماندهان ارشد ما بود راجع به وضعیت نیروها صحبت کند. وقتی برمی گشت تنها بود، من هم در افکار خود غرق بودم و با خودم صحبت می کردم. گفتم من مطمئن هستم عباس آسمانی شده و شهید می شود، بگذار از دور که می آید از دیدنش سیر شوم و او را خوب تماشا کنم. از همان جا من چشم از عباس برداشتم تا اینکه پیش من آمد. وقتی از نزدیک مرا در چنین حالتی دید لبخندی زد و گفت خسته نباشی برادر.

حاج حسین برادر شهید رنجبر آخرین وداع خود را با برادرش عباس اینگونه نقل می‌کند: «بار آخر که می خواست به جبهه برود برای خداحافظی پیش من به مغازه آمد و گفت که فردا می خواهم به جبهه بروم. من هم مثل همیشه پس از کمی خوش و بش گفتم برو به سلامت. با خودم می گفتم انشا الله می رود و بعد از مدتی بر می گردد. دیدم او هنوز ایستاده است انگار می دانست آخرین دیدارمان است. دلش نمی خواست این خداحافظی مثل دفعه‌های قبل باشد. عباس گفت نمی خواهی بیایی با من خداحافظی کنی؟! یکبار به مثل اینکه یک چیزی من را بلند کرده باشد، رفتم پیش او، او را در آغوش گرفتم و روبوسی کردم خلاصه هیچ وقت به اندازه آن روز گرم و صمیمی خداحافظی نکرده بودم. مدتی نگذشته بود که در عملیات کربلای چهار در جبهه شلمچه به درجه رفیع شهادت و آرزوی دیرین خود نایل آمد.

آقای یداله فخرالدینی دوست و هم‌رزم شهید نقل می‌کند: عباس در یکی از عملیات ها مجروح شده بود و پس از معالجه جهت استراحت به خارج آمده بود شبی جهت عیادت او به دیدنش رفتم از عباس پرسیدم کی می خواهی به جبهه برگردی؟! شهید رنجبر گفتند: این سفر آخر من است و دیگر بر نمی گردم و شهید می شوم و همین طور هم شد.

آقای فخرالدینی به خاطره دیگری اشاره دارد «روزی با دوستان در بسیج بودیم. درست چند روز قبل از رفتن او به جبهه، چند ماهی می‌شد که خداوند لطفش را شامل حال او کرده بود و به او فرزند دختری داده بود. او را خیلی دوست می داشت. وقتی به بسیج آمد فرزند خود را همراه آورده بود. من شروع کردم با او شوخی کردن و صحبت کردن. از او سؤال کردم چرا امروز این بچه را به بسیج آورده اید؟ در جواب من گفتم می خواهم او را از همین حالا با اصول بسیج آشنا کنم و به او یاد بدهم. بعد نگاهی به ما کرد و گفت: بچه‌ها من خودم می دانم این سفری که می روم سفر آخر من است و من دیگر شما را نمی بینم بعد با همه ما به گرمی خداحافظی کرد و از یکایک دوستان حلالیت طلبید و به جبهه اعزام شد و سرانجام پس از عمری مجاهدت و تلاش خستگی ناپذیر در عملیات کربلای ۴ به آرزوی دیرینه خود رسید.

مادر شهید نقل می‌کند «پس از شهادت عباس روزی یک سیدی به خانه ما آمد و رو به من کرد و گفت: شما مادر عباس رنجبر هستید؟ گفتم: بله، او تعریف کرد شبی می خواستیم جهت عملیات به خط مقدم اعزام شویم. عباس بلند شد و گفت بچه ها هر کسی که دوست دارد همراه من بیاید و هر کس دوست ندارد نیاید. من چون خودم فرمانده هستم نمی خواهم کسی را جلوی خودم قرار دهم که بگوید به زور آمده‌ام.»

سرانجام در عملیات کربلای چهار در منطقه شلمچه در تاریخ ۱۹/۱۰/۱۳۶۵ در حالی که پاهای استوارش بر اثر ترکش جراحات زیادی برداشته بود، گلوله ای به قلب نازنینش اصابت کرد و او را از تپش انداخت.

پیگر مطهرش در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ با شکوه تمام تشییع شد در میان حزن و اندوه فراوان تمام دوستان و  
آشنایان و مردم داغدیده خارگ بدرقه شد و در کنار سایر دوستان شهیدش در جوار بقعه امامزاده میرمحمد در  
خارگ آرمید و روح بلند و ملکوتی وی به اعلی علین پر گشود.

یادگار شهید، از بابا چنین می گوید:

«پدرم وسایلش را جمع کرده بود تا دوباره راهی جبهه شود. آن شب برای خداحافظی با دوستانش به سپاه رفت و  
من را هم با خودش برد. دلش نمی خواست لحظات با هم بودن را از دست بدهد. او با مهربانی با من بازی می  
کرد و صدای خنده های کودکانه ام فضا را پر کرده بود – اما من چند لحظه بعد بدون هیچ علتی به گریه افتادم.  
کسی نمی دانست برای چه می گریم شاید من هم فهمیده بودم که ...

پدرم رو به دوستانش کرد و گفت «فاطمه ی من هم باید مانند رقیه(ع) طعم خوشی و تلخی زندگی را بچشد.»

مادر بزرگم مثل همیشه او را زیر قرآن عبور داد و پشت سرش کاسه آب زلالی از چشمانش نثار خاک نمود. پدر  
برگشت و مرا در آغوش کشید و بوسید و به مادرم سپرد و سپس خداحافظی کرد و رفت.

پدرم عباس رفت تا همچون مقتدایش عباس بن علی(ع) جان را فدای حسین زمان کند و فاطمه اش ماند تا همچون  
زینب پیام آور عاشورای دیگر باشد.

پدر جان تو همچون شمع هستی با این تفاوت که شمع ها را می سازند تا بسوزند اما شما شهیدان می  
سوزید تا بسازید. و در آخر دوست دارم .....



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران